



فاطمه پورابراهیم

نوجوانه

چند روز دیگر تا مهر نمانده و مثل هر سال هر دانش آموز احساسات مختلفی را تجربه می کند. احساساتی که نسبت به مدرسه داریم فرد تا فرد متفاوت است، اما یکسری چیزها بین

دانش آموزان مشترک است. خواه حس های مثبت باشد یا احوالات منفی. دانش آموزها در تجربه بعضی احساسات نقاط مشترک دارند. در این کلاف به مناسبت استشمام بوی ماه مهر، رفتم سراغ احساساتی که مدرسه در ما ایجاد می کند. احتمالا شما هم این احساسات را تجربه کرده اید پس کلاف این هفته را دنبال کنید تا کمی کنار هم پای درد دل هم باشیم.

شاگرد اول مدرسه

شاگرد اول نبودن خیلی ها را به گریه انداخته؛ نه این که آنها غصه نمره را خورده اند و برای معدل ۱۹ نشسته اند به گریه و بزرگ که شدند یادشان رفته است. حرف از آن دردی است که حتی مرد و زن های گنده صاحب چند بچه هم هنوز حسرت شان را می خورند. حرف از کاردستی هایی است که ندیده به همه آنها نمره ۲۰ داده می شد. حرف طراحي های فوق العاده ای که کنار یک چشم چشم دو ابرو هر دو ۲۰ گرفتند. حرف والیبالیستی که هفته را برای آن یک زنگ ورزش می گذراند.

خطاطی که گوشه کتاب درسی شعر می نوشت. نویسنده ای که زنگ نگارشش را ریاضی درس دادند. همه آنهايي که می توانستند شاگرد اول باشند؛ توی مدرسه سینه جلو بدهند و راه بروند؛ تشویق معلم ها و تحسین فامیل را داشته باشند؛ با هم کلاسی هایشان با عشق رقابت کنند؛ عزت نفس شان بالا باشد؛ اگر در مدرسه هایی درس می خواندند که به چیزهایی به جز نیم کره چپ مغز هم اهمیت می داد. یادم است در دوران تحصیل کرونایی، روی پروفایل شادم نوشته بودم مدرسه هنرمندها را می کشد. دعوایم کردند. عوضش کردم. عکس گل گذاشتم، ولی هنوز دنبال تریبون های بزرگ ترم تا فریاد بزنم اگر من توی حل کردن مسأله های ریاضی شبیه نمره ۲۰ کلاس نیستم، شاعر خوبییم! دوست داشتم بگویم که شاگرد دوم کلاس چند سال است نقاشی را کنار گذاشته؛ تعریف کنم که یک سال مدیر بهم چندتایی لوح تقدیر از مقام های شعرم در آن نوبت تحصیلی داد و گفت اگر درست هم مثل شعر گفتنت بود چه بهتر می شد!

مدرسه جای بهتری می شد اگر حسرت شاگرد اول بودن توی دل آدم های مستعد نمی ماند. سال به سال بخشنامه های جدید صادر می شود و کمتر خبری از بها دادن به چیزی به جز کارنامه هست هرچند که سال به سال دانش آموزها می فهمند چقدر تمام استعدادها پریها هستند.

حال من

پیرامون احساساتی که

گوش مدرسه

بعضی کلاس های مدرسه بیشتر شبیه خانه دوم است. آدم روی صندلی شان راحت تر ولو می شود. بی تکلف تر حرف می زند. رها تر می خندد. آن کلاس های بیشتر شبیه کلاس های مدرسه هستند. آدم کمتر با بغل دستی اش صحبت می کند. انشای زنگ بعد را نمی نویسد. تکالیف زنگ پیش را حل نمی کند. زیر میز با گوشی ور نمی رود. کلاس می تواند این شکلی، شبیه سریال های تلویزیونی باشد. اگر معلمش معلم باشد. همه ما خاطره ای از این کلاس ها و معلم ها داریم. دبیرهایی که آدم دلش می خواهد عین دبستان، هر زنگ با او کلاس می داشت. از آن معلم ها که جای حرف زدن، بیشتر گوش می کنند. آخر اگر آدم می خواهد به نسل جدید چیزی یاد بدهد، اول باید حسایی بشنودشان. باید اول یاد بگیردشان. دنیا را از نگاه آنها ببیند. اینجوری می شود که می فهمد «جذاب لعنتی» فحش نیست. موسیقی غیرفارسی لزوما مصداق حرام نیست. توی گوشی هافسک و فجو رو نیست. وقت نوجوان آن قدرها هم رو به اتلاف نیست. نسل جدید، دیگر دنباله رو نیست. دانش آموز امروز، بلند پرواز است. امیدوار، هدف دار، متفکر. می بیند. می فهمد. نقد می کند. معلم ها هر چه بیشتر می شنوند، بیشتر یک تصویر ذهنی جدید از شاگردها برایشان درست می شود.

تصویری که می آید و می نشیند جای تصویر قبلی. تصویر قبلی که نوجوان را گودزیلا و دراگولا و هیولا می بیند. از دست رفته، بی ادب، پررو، گوشی باز، بی فکر، بی هدف، قروفر دار، بی دین و ایمان. بی تعارف نسل جدید در نظر بزرگ ترها از دورگاهی شبیه بعضی از این صفت ها می شود. معلم وقتی بچه های پشت نیمکت را این طور بشناسد چگونه قرار است با آنها تعامل کند؟! باید بشنود تا به شناخت درستی از مخاطبش برسد و این قدر کورکورانه قضاوتش نکند.

خلاف کار مدرسه

در هر صورت بعد از فارغ التحصیلی از دوازده سال پایه درسی و گرفتن مدرک دیپلم، بیشترین خاطراتی که تعریف می شود همین هاست. خاطرات قانون شکنی های ریز. انگار با ذات ما دانش آموزها گره خورده که باید چندتایی قانون بشکنیم. توگویی روی پیشانیمان نوشته، حس هیجان و قدرت و استقلال و نافرمانی هرچند به غلط، ولی چیزست که هر دانش آموزی آن را تجربه می کند. آن روزهایی که حوصله ی صف صبحگاهی را نداشتیم و با چندتا از دوست هاتوی کلاس قایم می شدیم و بیست دقیقه ی تمام، استرس تحمل می کردیم و چیزی درون شکم مان وول می خورد. آن وقت هایی که زیر باران می رفتم و مثل موش آب چکیده می شدیم و در حالی که ناظم داشت سرمان داد می زد، به هم نگاه می کردیم و می زدیم زیر خنده. دفعاتی که جای شلوار مدرسه، جین می پوشیدیم و خودمان را از ناظم قایم می کردیم. آن روزهایی که با دانش آموزهایی که نمی شناختیم دم آب خوری دعوا راه می انداختیم و شروع می کردیم به خیس کردن همدیگر. خاطرات تقلب های حرفه ای سر کلاس معلم های سخت گیر که هیچ چیزی از نظرشان دور نمی ماند، روی میز ضرب گرفتن و آهنگ خواندن و کلاس را روی سرمان گذاشتن. انگار بعد از دوران تحصیل تمام آن نمرات و درس ها و معلم ها محو می شوند و چیزی که به یادگار می ماند، همان خلاف کاری های ریز است. اصلا انگار هر چیزی ممنوع می شود کیش هم بیشتر می شود. روزهای جالب تر زمانی است که معلم ها هم با ما در این قانون شکنی ها همراه می شوند. می گویند این زنگ سر کلاس، همه اجازه دارند مقنعه هایشان را در بیاورند. حالا که دبیرتان نیامده، جای درس خواندن می توانید بروید فوتبال. آن روزهایی که به جای سرزنش، به خلاف های مان لبخند می زدند و چشم پوشی می کردند. مدرسه آن قدرها هم که ازش بد می گویند، پر ناراحتی نبود.

قانون مدرسه

بعضی چیزها دوره دبستان راحت ترند. آن وقت ها کوچک تری و مطیع تر. کم کم که وارد سن نوجوانی می شوی ویژگی های جدیدی در تو ظهور می کند و جور دیگری قوانین را می بینی. در برابر هر تذکر، یک علامت سوال بالای سرت درست می شود. بعد زود می پرسی چرا؟ چرا باید ناخن هایم را از ته بگیرم؟! چرا این مدل کفش ممنوع شده؟! چرا مدرسه، به رنگ موهایم از زیر مقنعه هم کار دارد؟ چرا سر کلاس دخترانه باید مقنعه بپوشم؟! چرا نمی توانم موهایم را طبق مدروز فید کنم؟! این چرایی ها و ده ها سوال دیگر، مدرسه را تبدیل می کند به جایی که مدام دارد ما را عصبانی می کند. آن قدر این قوانین با حقیقت زندگی یک دانش آموز تفاوت دارد که انگار همیشه یک دلیل برای بیرون کشیدن مان از توی صف وجود دارد. آن بیرون کشیدن های تحقیرآمیز. نوجوان که می شوی، بعضی چیزها را بر نمی تابی. مثلا تحمل نمی کنی کسی باتو بابت ناخن بلندت دعوا کند. عصبانی می شوی وقتی بابت بالا دادن آستین پیراهنت تذکر می گیری. تمام اینها وقتی ایجاد می شود که مدرسه دیگر محل گفت و گو نیست. وقتی که سوال های چرایی در ذهن دانش آموز می ماند. وقتی که زمینه پرسشگری در مدرسه ها وجود ندارد. تفکر نقاد، سرکوب می شود. کسی نمی آید بنشیند پای حرف دانش آموزها و پرسد چرا سر کلاس درس مقنعه را در می آوری؟ دلیل را توضیح بده تا تورا بشنوم. وقتی تورا شنیدم بهتر می توانم قانع کنم. گاهی هم حق را به تومی دهم. مدرسه جای بهتری می شد اگر در مورد قانون هایی که منطقی به نظر نمی رسند، حرف زده می شد. اگر می شد به نحوه اجرای آنها توسط کادر مدرسه اعتراض کرد. اگر می شد در مورد همه ی اینها به گفت و گو نشست. این قانون های خرده ریز، مدرسه تا مدرسه متفاوت هستند، ولی چیزی که مشترک است نبودن بستر گفت و گواست.